معصوم‌ترین خون‌های تهران

روایت‌هایی معتبر از شهدای ترور دانش‌آموزی دهه ۶۰ در پایتخت

گزارش **سحر جعفریان** روزنامه‌نگار

در ششمین تور تهرانگردی مدرسه همشهری، راهی اماکنی شدیم که رد خون پاک شهدای دانش‌آموزی حوادث تروریستی دهه ۶۰ در آنها ثبت شده و هنوز داغ است؛ خون شهدایی که بخشی از تاریخ و هویت پایتخت محسوب می‌شوند و شناخت بهتر تهران در گرو یاد آنهاست. برای حصول این شناخت بهتر و خوانش دقیق روایت‌های این تور ابتدا باید به آشوب ۳۰خرداد ۱۳۶۰اشاره کرد؛ روزی که مجلس وقت به عدم‌کفایت سیاسی بنی‌صدر رأی داد و منافقین که دست خود را کوتاه دیدند بر آن شدند تا با حملات مسلحانه و تروریستی، مردم را وحشت‌زده و جامعه را ناامن کنند؛ حمله‌ها و ترورهایی که اغلب بدون شناسایی قبلی انجام می‌شد و «کور» نام داشتند.

دفاع از پل استراتژیک جوادیه

هوا بارانی است و دلپذیر که به خانه شهید «فرامرز سیف‌صادقی» در محله جوادیه می‌رسیم. با استقبال گرم برادر این شهید به خانه صمیمی و ساده‌ای راهنمایی می‌شویم. کمی بعد در اتاقی کوچک که متعلق به شهید فرامرز سیف‌صادقی بود و با عکس‌های مختلفی از او آراسته شده، می‌نشینیم. حسین کاظم‌زاده، عضو کانون طلاب جوان ایران، گفت‌وگو را این چنین آغاز می‌کند: «قرارهای تهرانگردی خود در مدرسه همشهری را با فرمایشات مقام‌معظم‌رهبری درباره جهاد تبیین گره زده‌ایم و الان خدمت شما خانواده محترم هستیم تا برایمان از شهید فرامرز سیف‌صادقی و نحوه شهادت بگویید؛ حادثه‌ای که برگی از کتاب تاریخ شهرمان است و ما نیز در جست‌وجوی حقیقت‌هایی از این تاریخ با شیوه جهاد تبیین هستیم.» رمضان سیف‌صادقی، برادر شهید، ضمن یادآوری خاطرات، می‌گوید: «فرامرز همیشه سعی داشت به‌خود متکی باشد و باعث زحمت و آزار دیگران نباشد. حتی از همان کودکی تلاش می‌کرد با فروش بلال و تعمیر لوازم، خرج خودش را درآورد. با همه مهربان بود و اهل به‌جای‌آوردن صله‌رحم. در مدرسه و محل همه دوستش داشتند. پیش از انقلاب با اینکه سن کمی داشت ولی هر زمان به نیروهای داوطلب نیاز بود وارد میدان می‌شد؛ مانند حادثه کشتار خونین میدان ژاله یا شهدا که آن زمان برای دفن جنازه‌ها به بهشت‌زهرا رفت. انقلاب اسلامی هم که پیروز شد ایشان فعالیت‌های خود را در پایگاه بسیج محل (مسجد حضرت ابوالفضل(ع)) آغاز کرد. همه فکر و ذکرش مسجد و کمک به مردم بود. دوره‌های تیراندازی با سلاح را گذراند چون تصمیمش این بود که راهی جبهه شود. مدام به مادر اصرار می‌کرد ولی مادر هر بار به بهانه‌ای مانند گرفتن دیپلم یا خدمت در بسیج محل پاسخش را می‌داد. تا بخواهد رضایت پدر و مادر را جلب کند، شب‌ها به سفارش نیروهای بسیجی، با یک چراغ‌قوه می‌رفت ایستگاه نگهبانی پل راه‌آهن (آن سال‌ها پل آجری راه‌آهن یکی از نقاط حساس و پرتردد تهران محسوب می‌شد) تا به قول خودشان سنگر را حفظ کنند. شب ۲۲بهمن ۱۳۵۹هم نوبت نگهبانی داشت. منافقین اعلام کرده بودند به‌زودی پل راه‌آهن را موردحمله قرار خواهندداد. برای همین هر شب آنجا سنگر نگهبانی و آماده‌باش فعال بود. حدود ساعت ۲۳همان شب بود که منافقین به سنگر و ایستگاه آنها حمله می‌کنند و با به رگبار بستن نیروهای بسیجی و سپاهی، تعدادی را به شهادت می‌رسانند؛ یکی از آنها هم فرامرز بود. گلوله به زیر قلبش اصابت کرده بود. صبح تا مطلع شدیم به بیمارستان بهارلو (نزدیک جوادیه و پل راه‌آهن) رفتیم. در اتاق عمل بود که به شهادت رسید.» برادر شهید مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: «بعد از شورش ۳۰خرداد ۱۳۶۰ که منافقین عملیات‌های مسلحانه خود را آن هم با هدف ایجاد رعب و وحشت آغاز کردند، امثال همین فرامرز بودند که با وجود سن کم‌شان به مقابله و مبارزه پرداختند. نوجوانان و جوانانی که چون حقیقت انقلاب اسلامی را درک کرده بودند فریب حیله‌های دشمن را نمی‌خوردند. فریبی که این روزها در قامت جنگ ترکیبی ظاهر شده و اگر به درستی برای همین نوجوانان و جوانان که به دهه هشتادی و نودی شهرت یافته‌اند، تعریف شود، آنها نیز مانند نوجوانان و جوانان دهه ۵۰ جان بر کف از انقلاب دفاع می‌کنند. حتی بچه‌های جوادیه که متأسفانه روزگاری به خوبی از آنها یاد نمی‌شد.»

شهادت در محله

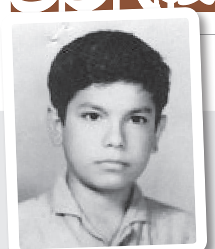

خانه شهید ۱۷ساله قاسم عبدی تازه‌کن نیز در محله جوادیه واقع شده است؛ هم کوچه به نامش پلاک‌کوبی شده و هم اهالی یاد و خاطره آن را فراموش نکرده‌اند. از هر کسی سراغ خانه‌شان را می‌گیریم بی‌درنگ راهنمایی‌مان می‌کنند. فاطمه سلیمی، مادر شهید با اینکه غم فراق فرزند نوجوانش را هنوز «تازه» حس می‌کند اما از مرگ او که به شهادت گره خورده، گله‌مند نیست. او می‌گوید: «نامش در شناسنامه شهرام بود. متولد دی ۱۲،۱۳۵۵ساله بود که مدام اصرار می‌کرد برای کمک و حمایت رزمندگان در جبهه ملحفه‌های مناسب، بسته‌های خوراکی یا وسایل ضروری ارسال کنیم. باغیرت بود و می‌گفت کاش یک کم بزرگ‌تر بودم تا اجازه می‌دادید من هم به جبهه بروم! درسخوان بود و اغلب به دوستانش درس‌های سخت را یاد می‌داد. برای اینکه کمک‌خرج خانواده باشد در یک مکانیکی همین حوالی کار می‌کرد. ۱۴ساله بود که مسجد محل پاتوقش شد. در بسیج ثبت‌نام کرد و دوره‌های آموزشی آن را گذراند. من و پدرش هم مخالفتی نداشتیم؛ اصلا چه بهتر از اینکه پسرمان سرگرم درس و کار خیر باشد. ماه‌رمضان که می‌رسید با اینکه روزه می‌گرفت اما سهم خانواده و همسایه‌های نیازمند را از افطاریش کنار می‌گذاشت.» مادر شهید به گوشه‌ای خیره می‌شود و دوباره می‌گوید: «سال ۱۳۷۱ بود که به مناسبت هفته بسیج قرار بود همه نیروها در مسجد سادات تا صبح کشیک بدهند. شهرام هم آن شب رفت. نیمه‌های بامداد ساعت حدود ۳ بود که خودرویی مشکوک درحالی که تمام سرنشینانش حالت عادی نداشتند وارد خیابان منتهی به مسجد سادات می‌شوند. شیشه‌های مشروب را به طرف مسجد پرت می‌کنند و این زمان شهرام همراه چند نفر دیگر از بسیجی‌ها نزدیک خودرو و سرنشینانش می‌روند تا از ماجرا سردرآورند. خودرو با سرعت حرکت می‌کند و شهرام و دوستش نیز با موتور تعقیب‌شان می‌کنند. زیاد دور نشده بودند که راننده خودرو فرمان خودرو را به سمت موتور آنها می‌چرخاند و شهرام و دوستش از مسیر منحرف می‌شوند. سر شهرام با شدت به میله‌های بیرون زده از وانت‌بار کنار خیابان برخورد می‌کند. شاهدان ماجرا و مردم، آنها را به بیمارستان بهارلو (نزدیک محله جوادیه) می‌رسانند اما شهرام پیش از رسیدن به بیمارستان شهید می‌شود. یکی از آن شاهدان، آشنایی بود که از پشت‌بام خانه‌شان متوجه ماجرا شده بود. به خواهرم اطلاع می‌دهد و فردای آن شب نیز ما را خبردار می‌کنند. شهرام در یکی از دست‌نوشته‌هایش نوشته بود آرزو دارد شهید شود و نامش سردر کوچه منقوش شود. تقدیرش نبود که در جبهه شهید شود اما به این آرزویش در همین خاک محله‌اش رسید. خواهرش می‌گفت شب قبل از شهادتش زیر لب مصرع «به دیار بی‌قراران تو بیا از آن مایی» را مدام زمزمه می‌کرد؛ مصرعی که روی سنگ قبرش حک کردیم.»

شرکت واحد
۲۲
نه سازش نه تسلیم
این سند جنایت

سمیرا سعادت، دانشجوی مهندسی برق

داستان آقا فرامرز

تور محله‌گردی این هفته ما با موضوع نوجوانان شهیدی است که در همین شهرمان تهران شهید شدند. نخستین مقصدمان هم خانه یکی از شهدای ترور دانش‌آموزی است. به محله جوادیه و به خانه شهید سیف صادقی رسیدیم.

نمای بیرونی ساختمان خانه بسیار قدیمی بود. در باز بود، بعد از گذشتن از در وارد اتاق شدیم. دورتادور اتاق با پشتی‌هایی رنگارنگ احاطه شده بود قاب عکس‌های شهید روی دیوار نصب بود. یکی از قاب‌عکس‌ها که سایزش خیلی بزرگ بود، نوجوان ۱۴، ۱۳ساله‌ای با چهره معصوم را نشان می‌داد که اسلحه‌ای بسیار بزرگ در دست داشت.

برادر شهید رمضان نام‌داشت، او شروع به صحبت کرد: «فرامرز از همان بچگی پسر زبروزرنگی و در فامیل به خوبی و نجابت زبانزد بود. بعدازظهر که از مدرسه می‌آمد می‌رفت بلال می‌خرید و می‌فروخت. سعی می‌کرد خرجش را از بابا نگیرد، می‌گفت: می‌خواهم خرجم را خودم دربیاورم. خیلی اهل صله‌رحم بود. وقتی روستای بابا اینا می‌رفتیم، همه جا برای سرکشی می‌رفت و می‌گفت: اینها فامیلند و من باید همه را ببینم!»

آقا رمضان ادامه داد: «چندوقت قبل از شهادتش بود که همین‌جا در این اتاق دراز کشید و به مادرم گفت: مامان می‌خواهم به جبهه بروم. آنجا شهید می‌شوم. مادرم گفت: حالا تو برو جبهه، تا حالا شهید شدنت را ببینیم چطوری می‌شود! برادرم گفت: نه من شوخی نمی‌کنم، من شهید خواهم شد!»

سازمان منافقین که هر چند روز یک‌بار، خبر بمب‌گذاری‌هایش در نقطه‌ای از ایران شنیده می‌شد، این‌بار تهدید کرده بود پل راه‌آهن را بمب‌گذاری می‌کند. روز بیست‌ودوم بهمن ۱۳۵۹ همزمان با دومین سالگرد پیروزی انقلاب، وقتی (فرامرز) به خانه آمد، گفت: «ما آماده‌باش هستیم و برای حفاظت در پل راه‌آهن ایست و بازرسی داریم» و رفت. این شهید به همراه چند نفر دیگر در سنگری کنار پل مستقر بودند که به رگبار بسته شدند. شهید تقریبا ۷، ۸ ساعت در اتاق عمل بود که شهید شد، دکترها گفته بودند چیزی در بدن شهید سالم نمانده است. برادر شهید که خبر شهادت فرامرز را به مادرش می‌دهد مادر فقط یک جمله می‌گوید: «من می‌دانم که پسرم شهید شده، باعث افتخارم است.»

از خانه شهید که بیرون رفتیم، به حرف‌ها و درددل برادر شهید فکر می‌کردم، به اینکه وقتی صحبت از شکایت کردن از همسایه‌شان به‌دلیل ساخت‌وساز غیراصولی و مزاحمت و خطر جانی برای آنها به میان می‌آید مادر مرحوم شهید، اجازه شکایت کردن از همسایه‌شان را نداده بود!... به دیوار پشت سر آقارمضان که به‌خاطر بتونه‌کاری ۲رنگ بود و رنگی روی آن نخورده بود!... به‌خود آقارمضان که به قدری صداقت و صاف و سادگی از رفتار و کلام‌شان موج می‌زد، انگار می‌توانستی از بیرون، به راحتی درون‌شان را ببینی و پس ذهن‌شان را بخوانی!... به اینکه چطور اهل خانه با خوشرویی تمام، اصرار داشتند از گروه ۲۰نفره‌ای که سر صبح برای تهیه روایت به خانه‌شان رفته بود، یکی‌یکی پذیرایی کنند!

مریم خدابخش، طلبه سطح سه

نوجوان مسئولیت‌پذیر

برای من که با نوجوان‌های دهه هشتادی در مدرسه در ارتباطم موضوع تهرانگردی این هفته خیلی جذاب بود و مشتاق شدم شرکت کنم تا با نوجوان‌هایی آشنا شوم که به‌رغم سن کم آدم‌های بزرگی بودند و آنقدر ویژگی‌های خاص داشتند و افراد شاخص و مهمی بودند که منافقین دست‌شان را به خون آنها آلوده کردند. مشتاق بودم مادرهای این شهیدان را ببینم و بپرسم پسرانشان چه فعالیت‌هایی داشته و چه کارهای مهمی انجام می‌دادند؟

مادر شهید شهرام عبدی خیلی ساده و صمیمی از ما استقبال کرد و از پسرش گفت. ولی حافظه‌اش خیلی یاری نکرد تا جزئیات را برایمان تعریف کند.

خودم را مقابل خانه شهید فرامرز سیف صادقی می‌بینم؛ یک خانه قدیمی و با صفا که باورم نمی‌شود هنوز از این نوع خانه‌ها در تهران هست و هنوز کسی در این خانه‌ها زندگی می‌کند و سینه‌اش پر از خاطرات روزهایی باشد که ما فقط تعریفش را شنیده‌ایم با همان عشق و شور و استواری در مسیر. حرف‌هایش از جنس مسئولیت‌پذیری و دغدغه داشتن است نه فقط گلایه و شکایت. اینها وصف حال برادر شهید است که می‌شود با دیدنش تصور کرد اگر شهید زنده بود امروز چه نوع افکار و رفتاری داشت. بازهم سؤال از ویژگی‌ها و فعالیت‌های خاص شهید مطرح می‌شود و از خلال پاسخ‌های برادر شهید که حالا باید به جای پدر و مادر سفر کرده خود هم روایتگری کند. می‌فهمم رمز شهادت نوجوان‌های آن روز همین دو عبارت است؛ عشق به جبهه حق که آنها را شبیه مردان این جبهه می‌کند و دوم مسئولیت‌پذیری که مردانگی و دلاوری یک نوجوان را چنان به رخ می‌کشد که خار چشم دشمن می‌شود. نوجوانی یعنی آغاز مسئولیت‌پذیری و ورود به عرصه اجتماع و حضور در صحنه به‌قدر وسع که قدر وسع را خدا خوب می‌خرد و یک نوجوان یک‌شبه ره صدساله می‌رود. بخشی از روایت برادر شهید این بود که شهید سیف صادقی در سن ۱۴ سالگی کاملا خودجوش بیل و کلنگ برمی‌دارد تا برای دفن شهدای ۱۷ شهریور به قدر وسعش قدمی بردارد و یا اینکه وقتی متوجه می‌شود یک پل در نزدیکی انبار نفت و راه‌آهن و انبار گندم در معرض تهدید منافقین واقع می‌شود تا به‌عنوان شاهراه اقتصادی برای تکمیل پازل فشار اقتصادی منفجر شود باز این شهید نوجوان است که احساس مسئولیت می‌کند و زیر این پل سنگر می‌زند و در همین سنگر زیر رگبار منافقین ره صدساله خود را یک شبه طی می‌کند. مسئولیت‌پذیری خاص‌ترین و شاخص‌ترین ویژگی نوجوان‌هایی بود که قرار است الگوی امروز ما باشند و من باورم شد آنقدر این ویژگی مهم است که حتی اگر فقط یک قدم کوچک برداری خداوند خیلی زود تو را به‌عنوان بهترین بندگانش می‌پذیرد و بهترین عاقبت یعنی شهادت را برایت مقدر می‌کند. مثل ۳ شهید دانش‌آموز که در امامزاده کن دفن هستند.

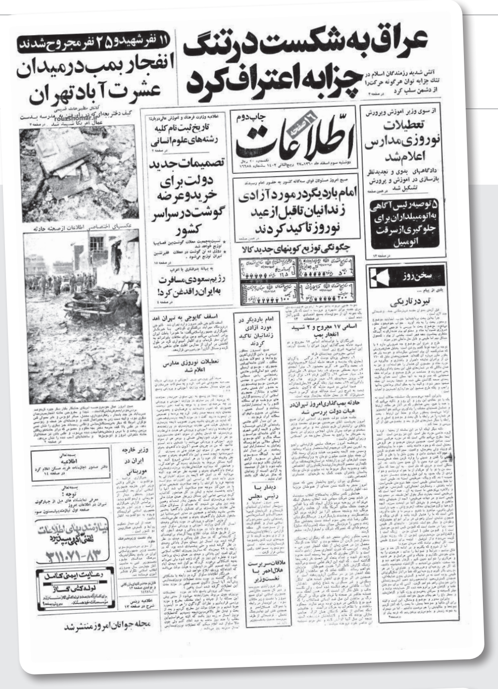

عراق به شکست در تنگ چزابه اعتراف کرد

۱۱ نفر شهید و ۲۵ نفر مجروح شدند
انفجار بمب در میدان عشرت‌آباد تهران

اطلاعات

تعطیلات نوروزی مدارس اعلام شد

تصمیمات جدید دولت برای خرید و عرضه گوشت در سراسر کشور

امام بار دیگر در مورد آزادی زندانیان تا قبل از عید نوروز تأکید کردند

چگونگی توزیع کوپنهای جدید کالا

رژیم سعودی مسافرت به ایران را قدغن کرد!

۵ توصیه رئیس آگاهی به اتومبیلداران برای جلوگیری از سرقت اتومبیل

سخن روز

تیر در تاریکی

مجله جوانان امروز منتشر شد

همه محل گریه می‌کردند

راهی محدوده میدان سپاه، محله خواجه‌نصیر می‌شویم؛ جایی که در گذشته با نام محله عشرت‌آباد شناخته شده بود و یکی دیگر از ترورهای کور منافقین در آن به وقوع پیوسته بود. روز سوم اسفند ۱۳۶۰ سازمان منافقین با انفجار بمبی دیگر در میدان سپاه تهران، جنایتی دیگر رقم زدند. یکی از نکات تلخ این حادثه تروریستی نیز شهادت یک کودک دانش‌آموز بود. بر اثر انفجار این بمب (تی‌ان‌تی) که زیر یک کامیون حمل زباله جاسازی شده بود ۱۱ نفر شهید و ۲۵ نفر مجروح شدند. یکی از شاهدان عینی در مورد چگونگی این حادثه تلخ چنین شرح می‌دهد: «هنگام انفجار این بمب ما در نزدیکی حادثه بودیم. چند لحظه پس از انفجار تعدادی اتومبیل در حال سوختن و نیز چند خانه مسکونی ویران شده بودند، وقتی به طرف صدای انفجار رفتیم با اجساد قطعه‌قطعه شده چند عابر پیاده روبه‌رو شدیم که در وسط خیابان و پیاده‌رو پخش شده بودند.

این قطعات خونین بلافاصله با کمک نیروهای پاسداران کمیته و اهالی محل جمع‌آوری شد. علاوه بر آن از داخل چند اتومبیل که در لحظه انفجار دچار حادثه شده بودند چند جنازه خارج کردیم و به بیمارستان‌های مختلف انتقال دادیم. دردناک‌تر اینکه یک دختربچه محصل حدود ۱۰ساله که در اثر این انفجار دست و پایش قطع شده بود جزو این شهدا دیده می‌شد.» یکی دیگر از کسبه محل که روز حادثه در محل ترور حضور داشته می‌گوید: «سرگرم کار در مغازه بودم که ناگهان از مقابل تعمیرگاه شرکت واحد صدای یک انفجار مهیب به گوشم رسید. شیشه‌های مغازه بر اثر صدای مهیب انفجار هزار تکه شد. همه جا دود بود و خون. به‌خودم که آمدم متوجه شدم عده‌ای در داخل چند اتومبیل می‌سوزند که بلافاصله با کمک اهالی تعدادی از سرنشینان اتومبیل را خارج کردیم ولی متأسفانه یک زن و شوهر و یک کودک که در داخل یک اتومبیل پیکان بودند به شهادت رسیدند. پیکرشان را از اتومبیل که بیرون آوردند همه محل گریه می‌کردند. صحنه غم‌انگیزی بود.» قدرت این انفجار به حدی بوده که تا شعاع یک کیلومتری تخریب به‌وجود آورد و به بیش از ۸دستگاه اتومبیل در حال عبور و ۱۰خانه مسکونی خسارت زیادی رساند.

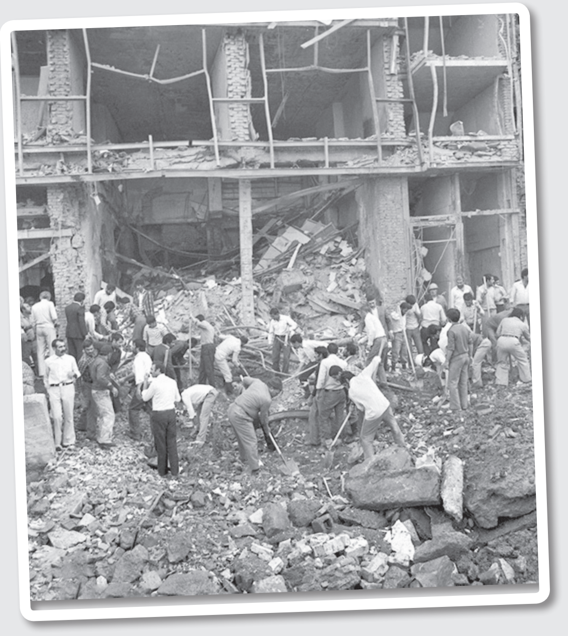

جنایت در ناصرخسرو

در ادامه ترورها و عملیات بمب‌گذاری توسط منافقین با هدف تضعیف نظام اسلامی و ناامن جلوه‌دادن جامعه، صبح روز ۲۲اردیبهشت ۱۳۶۴ خیابان ناصرخسرو تهران که محلی پرتردد در مرکز شهر بود، هدف اقدام جنایتکارانه دیگر آنها قرار گرفت. تهرانگردان مدرسه همشهری با حضور در این محل، به روایت‌های حدادی گوش فرامی‌دهند: «در گذشته گروهک‌های منافقین را فرقه هم می‌نامیدند؛ چرا که آنها مدعی دین بودند اما از دین هیچ نمی‌دانستند. یکی از بزرگ‌ترین اقدامات جنایتکارانه آنها در دهه ۶۰ بمب‌گذاری در خیابان ناصرخسرو و ابتدای کوچه مروی بود که در جریان آن کوچه عرب‌ها به‌طور کامل از بین رفت. البته به جز این موردی که روایت خواهم کرد، ۲ بمب‌گذاری دیگر آن سال‌ها در خیابان ناصرخسرو اتفاق افتاد. به روایتی ۵۰ پوند تی‌ان‌تی را در صندوق عقب خودرویی کار گذاشته بودند؛ مواد منفجره‌ای که از عراق وارد شده بود. این خودرو هم درست نزدیک کوچه مروی توقف کرده بود. زمانی که مردم کسب‌وکار خود را شروع کردند این بمب عمل می‌کند و با انفجار آن تعداد زیادی از هموطنان به شهادت می‌رسند یا مجروح می‌شوند. آمار شهدا در این حادثه از ۱۰ نفر تا ۷۰ نفر عنوان شده است که در هر صورت آمار بالایی بوده و شناسایی خیلی از شهدا به‌علت تکه‌تکه شدن، به تأخیر افتاد. خودروهای بسیاری در آتش سوخت و ساختمان‌های فراوانی هم از جمله چلوکبابی مروی و کارگاه تولیدی پوشاک ویران شدند.»

ادامه در صفحه ۲۴

گردشگران مرکز تهران‌شناسی همشهری در مسجدالشهدای کن

رحوی نامرد ؛
رفقای انقلابی ...
دسته گل کاشتند؟!!!

مهوش جعفری، دکتری بیوشیمی

باید قدردان شهدا باشیم

یکی از جنبه‌های جهاد تبیین، زنده نگه‌داشتن یاد شهدا و آشنایی با زندگی آنها و الگو قراردادن آنهاست. کسانی که جان خود را یعنی ارزشمندترین چیز خود را جهت حفظ اسلام و انقلاب اسلامی هدیه دادند، باید قدردان آنها باشیم. ۶۴۳دانش‌آموز در کشور به شهادت رسیده‌اند. در تهرانگردی این هفته دیدار با خانواده شهدای دانش‌آموز ترور انتخاب شد. منافقین در سال ۱۳۶۰ وقتی به اهداف خود برای رسیدن به پست‌های مهم در حکومت اسلامی نرسیدند، دست به ترور کور زدند و بسیاری از افرادی که صرفاً ظاهر مذهبی (داشتن انگشترعقیق و ریش) داشتند را مورد سوءقصد قرار دادند.

در محله جوادیه، پا به خانه‌های باصفا و ساده خانواده شهدا گذاشتیم. نخستین شهید شهرام عبدی بود؛ شهید ۱۷ساله‌ای که در مسجد محل فعال بود و زمانی که به همراه دوستش با موتور در حال انجام وظیفه بود، به‌دست منافقین در یک تصادف ساختگی با برخورد سر به جدول خیابان به شهادت می‌رسد.

شهید بعدی، شهید فرامرز سیف‌صادقی بود. این شهید با سن کم به صله‌رحم بسیار اهمیت می‌داد و در موقع رفتن به روستای پدری به دیدن همه می‌رفت. در مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به‌عنوان مربی آموزش اسلحه مشغول بود. در سن ۱۵ سالگی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۹ در آماده‌باش و نگهبانی زیر پل راه‌آهن جوادیه در سنگر مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد.

به محله کن با کوچه‌پس کوچه‌های قدیمی وارد شدیم. این محله تعداد زیادی آستان مقدس امامزاده دارد، مقصد ما امامزادگان الحسن و الحسین علیهم‌السلام (کابل الحسین) بود. شهدای مختلفی جای جای این مکان مقدس خفته‌اند. شهید کاظم طاهری دانش‌آموز ۱۷ ساله بدون هیچ فعالیتی صرفا به‌خاطر داشتن ظاهر مذهبی برای ترور انتخاب می‌شود. در سال ۱۳۶۲ در روزهای آخر ماه آذر منزل شهید به‌مدت ۲ روز زیرنظر منافقین قرار می‌گیرد. در ساعت ۲ نیمه‌شب، ۲،۳ منافق به خانه شهید حمله می‌کنند و با اصابت گلوله به چانه او را به شهادت می‌رسانند.

۳ شهید دیگر که زیر لوای عکس بزرگ سردار دل‌ها در امامزادگان خفته بودند، ابوالفضل علی اکبری (۱۸ساله)، محمد حسین الله‌داد (۱۸ساله) و علی اکبر حسین بیگی (۱۹ساله) است. هر سه در مسجد محله درامور مختلف فعالیت داشتند و شهیدان الله‌داد و حسین بیگی برای رفتن به جبهه در جنگ‌های نامنظم دکتر چمران ثبت‌نام کرده بودند. ولی در روز جمعه ماه مهر سال ۱۳۶۰ بعد از برگشتن از نمازجمعه در خیابان آیت‌الله کاشانی جنب پمپ بنزین درحالی‌که برای ریاست‌جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای تبلیغ می‌کردند، منافقین آنها را به رگبار می‌بندند.

ریحانه عبدی، کارشناس علوم قرآنی

ترور؛ منطق منافقین

در محوطه زیبای مرقد امامزادگان الحسن و الحسین در منطقه کن با چشم‌اندازی از صلابت و شکوه کوه‌ها روبه‌رو می‌شوم، نفسی تازه می‌کنم و به زیارت ۳ تن از شهدای مدفون در آن مکان مقدس می‌روم؛ ۳ دانش‌آموز که در یک مکان و زمان ترور شده‌اند. ۲تن از این شهدای پاک، در دوره آموزشی جنگ‌های نامنظم مهندس چمران شرکت کرده بودند و برای دفاع از کشور، مردم، اسلام و انقلاب، منتظر اعزام به جبهه بودند. در روز سوم مهرماه ۱۳۶۰ در مسیر بازگشت از نمازجمعه به همراه دوستشان مشغول تبلیغ برای انتخابات ریاست‌جمهوری بودند که از طرف نیروهای سازمان مجاهدین خلق (منافقین) شناسایی شده، مورد خشم شیطانی آنها قرار می‌گیرند و با رگبار یوزی، به شهادت می‌رسند. ترور، منطق این سازمان است...

امیرحسین لیاقی، کلاس نهم

کشتن؛ فقط به‌خاطر ظاهر مذهبی

شهید کاظم طاهری، دانش‌آموز ۱۷ساله؛ کسی که نه فعالیت سیاسی و نه مذهبی داشت، فقط به‌خاطر ظاهر مذهبی در سال ۱۳۶۲ ترور شد. محمدحسین الله‌داد، ۱۸ساله، علی‌اکبر حسین‌بیگی، ۱۹ساله و ابوالفضل علی‌اکبری هم از شهدای ترور کن هستند و زمانی که از نمازجمعه برمی‌گشتند ترور شدند فقط به‌خاطر اینکه به نمازجمعه رفته بودند. آنها فقط ترور کور می‌کردند؛ کافی بود یکی ریش یا انگشتر داشته یا حتی موتورسیکلت هوندا داشته باشد. برایشان فرقی نمی‌کرد دانش‌آموز بود یا دانشجو و یا کاسب محله، باید کشته می‌شد.

مکالمه ۲نفر از تروریست‌های منافق که حالا دیگر همه آنها را شنیده این بود:

یکی داره با موتور هوندا می‌آد، شلیک کنم؟

ریش ۱۰، انگشتر ۵... آره بزن!

هدف مشخص نبود بر حسب ظاهر و چهره نمره می‌دادند و ترور می‌کردند.